

کار کلاسی ام،

خانواده،

دوستان

و موجوداتِ شمالو



نویسنده و تصویرگر: سیمین

این کتاب تقدیم می شود به:

خانواده ام:



دوستانم:



و موجوداتی پشمالو:



ترجمه‌ای برای آقای
سورنا گلکار

متها وقتی خانه‌ی **مارک** این‌ها بودم، یکی از گربه‌هایش روی سوئیشرتَم خوابیده، چون انگاری یک عالمه **موی** گربه چسبیده به لباس من!



قضیه‌های این جور معمولاً من را ناراحت نمی‌کند،

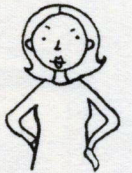
ولی اندازه‌ی **پشمالو بودنم**

این دفعه **زیاد** است.



می‌دانم اگر مامان و بابا لباسم را ببینند، شروع می‌کنند گفتن چیزهایی مثل:

«می‌دونی دلِیا کسایت داره به **پشم** حیوون دیگه، نه؟»



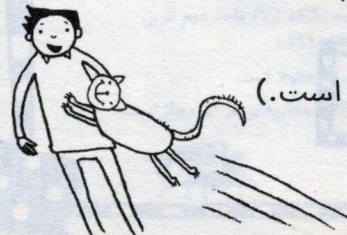
«چرا گذاشتی گربه‌ی دوستت پیره روت؟»



«نمی‌تونی جلوی چشمِ دلِیا نباشی؟»



(این کار که نشدنی است.)



فردم هم ترجیح می‌دادم جلوی چشمِ دلِیا نباشم، چون گربه‌ی مارک خیلی موجود **پشمالو** تر می‌است برای معاشرت کردن.

سعی می‌کنم مقداری از **موها** را با



تکان دادن بتکانم.

ولی بعد یکی از طرفندهای مامان یادم می‌آید:

چند تکه نوارچسب می‌پیچد دور دستش و پشم‌ها را می‌کند.

این است که مقداری نوارچسب



برمی‌دارم و شروع می‌کنم کشیدن نوارچسب روی سوئیشرت، از بالا تا پایین. انگار سوئیشرتَم

یک گربه‌ی خوب باشد. نصف یک حلقه

نوارچسب را تمام می‌کنم و سعی‌ام این است که به نتیجه‌ای که می‌خواهم برسیم، ولی بیشتر



موهای گربه‌ی مارک هنوز روی سوئیشرت است.

این است که بی‌خیال می‌شوم. **آه!**

حالا همه جا پُر تکه نوارچسب‌های موج‌چسبیده است. می‌خواهم از

شرشان خلاص شوم که **فکر دیگری** به سرم می‌زنند.

